

نفرت کوبریک از جنگ و نکوهش آن در خودکشی سرباز، تابلور می‌یابد. پس از این عمل، فیلم کوبریک دیگر شخصیت اصلی ندارد بلکه نمایش دهندهٔ پدیده جنگ است.

آنچه نمی‌تواند، او را در تناقض و تضادی روحی قرار می‌دهد. خشم انباشته شده کار خود را می‌کند. سوژه علاقه به پدیدهٔ دیگر را نمی‌تواند ابراز کند و خود فردی که مسبب اختلال میان او و علاقه‌اش شده است (یعنی ستوان) را خلاص می‌کند. سرباز چون نمی‌تواند خشم خود را از پدیده‌ای چنین بزرگ نشان دهد تصمیم می‌گیرد آن را روی خود اعمال کند. پس تنها عامل نرسیدنش به جایگاه دلخواه را می‌کشد. نفرت کوبریک از جنگ و نکوهش آن در خودکشی سرباز، تابلور می‌یابد. پس از این عمل، فیلم کوبریک دیگر شخصیت اصلی ندارد بلکه نمایش دهندهٔ پدیده جنگ است. کوبریک پس از خودکشی سرباز، انگار به ما دلیل این عمل را نمایش می‌دهد؛ یعنی «پدیدهٔ جنگ» و به ما می‌گوید: «چرا سرباز خود را کشت؟!... ببینید...!»

«کلوز» لوکاس هانت نیز چنین رویکردی به خودکشی دارد؛ رویکردی که خشم و شکست عاطفی را توأمان دنبال می‌کند. «رمی» از آنجا که نمی‌تواند دوری از دوست محبوبش «لئو» را تحمل کند و این طردشدگی موجب خشم وی می‌گردد، دست به خودکشی می‌زند. در واقع در اینجا خودکشی، کشتن خود نیست؛ بلکه کشتن فرد یا پدیدهٔ مورد علاقه‌ای است که شخص خودکشی‌کننده آن را درونی‌سازی کرده است. در حقیقت شخص خودکشی‌کننده خشم بردیگری را روی خود اعمال می‌کند. کلوز بیانگر چنین گرایشاتی از خشم و شکست عاطفی در دوران نوجوانی است؛ سنی که

مورد غفلت واقع شدن و وابستگی شدید، پیوندی ناگسستنی پیدا می‌کنند و فرد باید آستانهٔ تحمل و رنج خود را در برابر مقبول واقع نشدن بالا ببرد؛ زیرا در غیر این صورت، خودکشی یکی از ابزارهای رهایی خواهد شد.

هانت به شدت این مقبول نبودن برای دیگران و تهمت زدن توسط دیگری را نکوهش می‌کند و برای خودکشی رمی در طول فیلم سوگوار است. خشم سرشار سرباز و رمی در غلاف تمام‌فلزی و کلوز که به خودکشی منجر می‌شود؛ سبب می‌شود که این دورا جزو دسته‌ای جای داد که امیل دورکیم در رسالهٔ خودکشی خود، آنان را کسانی معرفی می‌کند که انگیزهٔ غیرارادی برای خودکشی پیدا می‌کنند. انگیزه‌ای که فشار درونی و ناگهانی عاطفی را در سوژه می‌سازد و موجب می‌شود فرد، خود را ویران کند. در نتیجه این خودویرانگری یک عامل بیشتر ندارد و آن هم «دیگری» است.

+

ساعات: زیستن بهنگام، مرگ بهنگام

«ساعات» استیفن دالدوری عمیق‌ترین فیلم در رابطه با خودکشی است که پیوندی ناگسستنی با سوپه‌های گوناگون علل خودکشی دارد. سه داستان موازی در سه زمان مختلف در فیلم، هرکدام پیوستگی عوامل خودکشی را به یکدیگر نشان می‌دهد.

در داستانی ویرجینیا ولف می‌خواهد خود را بکشد و در رودخانه بیندازد؛ در داستانی دیگر خوانندهٔ کتاب وی میل به خودکشی دارد و در آخرین داستان، گویی شخصیت کتاب ولف حیات پیدا کرده و معشوق مبتلا به ایدزش را به خاطر خودکشی از دست می‌دهد. دالدوری با نمایان کردن افسردگی و درد و رنج بیهوده زیستن در شخصیت‌های خود، از ولف تا مخلوق حیات یافته‌اش ریچارد، فضایی معلق و ناامیدکننده می‌سازد؛ فضایی که آدم‌هایش همگی اندیشهٔ مرگ دارند و به این می‌اندیشند که زندگی همراه با درد و رنج را نمی‌توانند تحمل کنند. آنها تاناتوس و میل به قطع ارتباط با پیرامون خود را دنبال می‌کنند اما فیلم چیزی بیش از این نیز هست؛ زیرا حضور هنرمند، ویرجینیا ولف، بُعد دیگری به چنین نگرش‌هایی می‌دهد.

نیچه دربارهٔ مرگ خودخواسته، اندیشیدن



Ida (2013)

درامی ساختهٔ کارگردان لهستانی -انگلیسی، پائو پاولیکوفسکی که شخصیت اصلی آن، ایدا، در جستجوی هویت است. ایدا در سفر خود از صومعه به شهر و در ادامه به جنگلی که مدفن خانواده‌اش است، با حقیقت گذشته‌اش روبه‌رو می‌شود...

